

<https://pecritique.com/>

استعمار و جنگ بی پایان

جستاری تاریخی در مسأله‌ی فلسطین

نقد اقتصاد سیاسی
آذرماه ۱۴۰۲

گودرز اقتداری



حوالی طولكرم در فلسطین، ۱۹۴۸

برای بررسی آنچه امروز در غزه و فلسطین اشغالی می‌گذرد و به‌قصد واکاوی ریشه‌ها و علل این اشغال که بدون مشورت با مردم بومی ساکن در فلسطین به آنها تحمیل شده است، نخست به تاریخچه‌ی پیدایش این معضل می‌پردازیم.

در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ که اروپا با شروع انقلاب صنعتی متحول می‌شد، به ویژه در بریتانیا، نیاز به کارگر صنعتی باعث شد که بسیاری از مناطق و زمین‌های کشاورزی به مجتمع‌های صنعتی تغییر مصرف دهند. اما برای مالکین این زمین‌ها ادامه‌ی حیات تنها با سرمایه‌ای که از فروش زمین عایدشان میشد قابل استمرار نبود. همین مشکل سبب شد که آنها و کسانی که بر روی مزارع کار می‌کردند و توان آموزش برای کار صنعتی در کارخانجات را نداشتند، از فرصت کشف سرزمین‌های جدید در قاره‌ی آمریکا از شمال در کانادا و آمریکا (عمدتاً بریتانیا، فرانسه، ایرلند) تا جنوب (اسپانیا و پرتغال) و سرزمین‌های کشف شده در آسیای جنوب شرقی مثل استرالیا و نیوزیلند (بازهم بریتانیا) استفاده کنند.

سفرهای طولانی برای کشف این سرزمین‌های نو در آغاز با کمک دولت‌های مبداء صورت می‌گرفت. این دوران که در رشد سرمایه‌داری هم مؤثر بود به قیمت اشغال گسترده‌ی سرزمین‌های نو در آمریکا و اقیانوسیه و هم به قیمت از بین بردن نسل‌هایی از بومیان این مناطق و البته بدون توجه به اراده یا اساساً وجود آنها به‌دست آمد، و آنچنان که می‌دانیم استعمار مهاجرنشین (ستلر کلونیالیسم) نام گرفت.

می‌توان گفت که این ایده، یعنی مهاجرت و کلونیالیسم، در آستانه‌ی قرن بیستم با استقرار دولت‌های ایالات متحده و کانادا در آمریکای شمالی و استرالیا و نیوزیلند در اقیانوسیه دیگر متوقف شده بود. از این‌رو در آستانه‌ی قرن بیستم تنها سرزمین‌هایی که در آن لحظه امکانی برای اجرای طرح مشابهی از استعمار مهاجرنشین وجود داشت سرزمین‌های عرب تحت حاکمیت امپراطوری عثمانی بود که عمده‌تاً مسلمان بودند و با شکست امپراطوری عثمانی اصطلاحاً آزاد شده بودند. به شهادت اسناد باقیمانده، مهاجرین اولیه‌ی صهیونیسم در آلیه‌ی اول و دوم (۱۸۸۱-۱۹۱۴) اجتماع خود را در فلسطین «کلونی» می‌نامیدند؛ کلمه‌ای که در آن زمان وزن منفی امروز را نداشت. آنها به‌عنوان بخشی از یک جنبش سازماندهی‌شده برای ایجاد یک موطن ملی جدید برای یهودیان در فلسطین، شهرک‌های جدیدی ایجاد می‌کردند، چیزی که از دوران باستان

(با وجود جمعیت دائماً یهودی) وجود نداشت. در آغاز، این پروژه با خرید زمین از ساکنین بومی امکان‌پذیر بود. گرچه حتی در آن دوران تحت حاکمیت عثمانی و پس از جنگ جهانی اول و سقوط امپراطوری عثمانی و قیمومیت دولت بریتانیا بر سرزمین فلسطینی نیز این مهاجرت‌ها به صورت برنامه‌ریزی شده بود و تحت نظارت سازمان صهیونیسم^۱ صورت می‌گرفت.

از این رو، کاملاً منصفانه است که ایجاد شهرک‌هایی توسط صاحبانی جدید با تابعیت کشورهای دیگر را در قلمرویی که قبلاً چنین تابعیتی را در بر نمی‌گرفت، با عنوان استعمار مهاجرنشین توصیف کنیم. مهاجرین اولیه یهودیان روسیه بودند که قصدشان علاوه بر ساختن محیط یهودی با هویت ویژه‌ی دینی، شامل توسعه‌ی زبان عبری و گسترش فرهنگ قوم یهود بود که تحت انقیاد مسیحیت در اروپا در حال احتضار بود. بر خلاف قدرت‌های استعمارگر کلاسیک (مانند فرانسه یا بریتانیا) مهاجران یهودی جمعیت موجود را در طرح اصلی خود لحاظ نمی‌کردند؛ مگر به‌عنوان ذی‌نفع اتفاقی. حضور مردمی دیگر قبل از هر چیز برای آنها آزاردهنده بود و صهیونیست‌های اولیه تمام تلاش خود را برای نادیده گرفتن و به حداقل رساندن آن انجام دادند. آنها جمعیت عرب فلسطین را به‌عنوان مردمی دیگر با ادعاهای جمعی خود به رسمیت نمی‌شناختند، با این استدلال که اعراب به‌عنوان افراد این جامعه از پیشرفتی که شهرک‌سازی یهودیان به همراه خواهد داشت سود خواهند برد.

واضح است که در طول جنگ جهانی اول، قدرت‌های بزرگ تصمیماتی در مورد آینده‌ی فلسطین بدون توجه به خواسته‌های ساکنان بومی آن اتخاذ کردند. اعراب فلسطینی بر این باور بودند که بریتانیا در مکاتبات حسین و مک ماهون به آنها وعده‌ی استقلال داده است، نامه‌هایی از ژوئیه ۱۹۱۵ تا مارس ۱۹۱۶ بین سر هنری مک‌ماهون، کمیسر عالی بریتانیا در مصر، و حسین بن علی، امیر مکه در آن زمان، وجود دارد که در آن نامه‌ها انگلیسی‌ها در ازای حمایت اعراب از متحدین غرب در طول جنگ، تعهدات خاصی به آنها داده‌اند.

^۱ https://en.wikipedia.org/wiki/World_Zionist_Organization

با این حال، در ماه مه ۱۹۱۶، بریتانیا، فرانسه و روسیه تزاری به توافقی دست یافتند (موافقتنامه‌ی سایکس-پیکو) که در بخش‌هایی از آن، از جمله تقسیم فلسطین بین ملیت‌های ساکن در آن پیش‌بینی شده و بخش عمده‌ای از فلسطین در بیت‌المقدس بین‌المللی می‌شد. اما برای پیچیده‌تر کردن اوضاع، در نوامبر ۱۹۱۷، آرتور بالفور، وزیر امور خارجه‌ی بریتانیا، نامه‌ای به لرد لیونل والتر روچیلد (اعلامیه‌ی بالفور) ارسال کرد که در آن با ایجاد یک سرزمین ملی برای یهودیان در فلسطین ابراز همدردی شده بود، با درک این که «هیچ کاری نباید انجام شود که به حقوق مدنی و مذهبی جوامع غیر یهودی موجود در فلسطین لطمه بزند». این اعلامیه به معنای یک عمل سخاوتمندانه یا به عنوان یک امر وجدانی، تحت تأثیر سرنوشت تلخ قوم یهود به وجود نیامد. بلکه این تا حدی به معنای ترغیب یهودیان آمریکایی به اعمال نفوذ در حرکت ایالات متحده برای حمایت از سیاست‌های بریتانیا پس از جنگ و همچنین تشویق یهودیان روسیه برای حفظ موقعیت خود در جنگ بود.

در اول نوامبر ۱۹۱۸ جنگ جهانی اول پایان یافت ولی مهاجرت‌های سازمان داده شده به وسیله‌ی سازمان صهیونیست ادامه یافت. ۲۱ سال بعد در اول سپتامبر ۱۹۳۹ آتش جنگ دیگری اروپا و جهان را در بر گرفت که بزرگ‌ترین جنایات آلمان نازی بر علیه یهودیان را شاهد بود. دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم شاهد برتری ایالات متحده و متحدانش به‌عنوان معماران نظم بین‌المللی جدید بود که بر پایه‌ی نهادینه‌سازی ارزش‌های غربی مانند دموکراسی و حقوق بشر بنا شده بود. این رویکرد غرب‌محور در نهایت به حکومت جهانی - معروف به «نظم مبتنی بر قوانین»^۲ معروف شده است. تأسیس سازمان ملل متحد تبلوری از پیدایش این نظم بود.

در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷، سازمان ملل متحد به تقسیم قیمومت بریتانیا بر فلسطین در شکل یک کشور یهودی و یک کشور عربی تحت قطعنامه ۱۸۱ سازمان ملل^۳ رأی داد. اما، در همان حالی که نیروهای بریتانیایی آماده‌ی عقب‌نشینی از فلسطین

^۲ Rule Based Order

^۳ <https://documents-dds-ny.un.org/doc/RESOLUTION/GEN/NR/01/03/88/PDF/NR010388.pdf?OpenElement>

می‌شدند، درگیری یهودیان و عرب‌ها آغاز شد و در ادامه‌ی آن این دو نیرو به‌تناوب مرتکب اعمال خصمانه علیه یکدیگر می‌شدند. در سال ۱۹۴۸، بیش از ۷۰۰ هزار عرب فلسطینی - حدود نیمی از جمعیت عرب فلسطین - توسط شبه‌نظامیان صهیونیست بیرون رانده شدند. برخی نیز خود با مشاهده‌ی خشونت مهاجران تازه، از خانه‌های خود گریختند و شهرها و مناطقی را که طبق تاریخ متعلق به فلسطینیان بود خالی کردند. به این ترتیب شاید تسلیم به مهاجرت، یکی از اجزای اصلی شکست، خلع‌ید و جابه‌جایی جامعه‌ی فلسطین، معروف به «نکبه» بوده باشد که در آن بین ۴۰۰ تا ۶۰۰ روستای فلسطینی ویران شدند، چاه‌های روستاها در یک برنامه‌ی جنگ بیولوژیکی به‌وسیله‌ی صهیونیست‌ها مسموم شدند و دارایی‌های آنها و آنچه به‌جا مانده بود به یغما رفت.

تعداد دقیق پناهندگان، که بسیاری از آنها در کمپ‌های پناهندگی در کشورهای همسایه مستقر شده‌اند، محل بحث است، اما آنچه مسلم است حدود ۸۰ درصد از ساکنان عرب فلسطین (نیمی از کل جمعیت عرب ساکن در مناطق تحت قیمومیت بریتانیا) سرزمین فلسطین را ترک کردند، یا از خانه‌های خود رانده شدند. این اتفاق بیش از همه نتیجه‌ی رفتار خشونت بار مهاجرین یهودی صهیونیست (اشکنازی عمدتاً از اروپا و روسیه) با اعراب در دوران اقامت آنها در فلسطین تحت نظارت بریتانیا بود. نکته‌ی قابل‌اعتنا در مقام مقایسه آن‌ست که پس از فتح سوئیل به دست حکومت مسیحی کوردوبا و شکست خاندان آل حمید در قرن دوازده، رابطه‌ی یهودیان سفاردی که عمدتاً از مناطق تحت نفوذ اسپانیا و آفریقای شمالی بودند، با مسلمانان چنان حسنه بود که پس از سقوط امپراطوری عثمانی از ترس مسیحیان آنها نیز به همراه مسلمانان به شمال آفریقا و مراکش و الجزایر مهاجرت کردند.

از نظر راشد خلیدی استاد و صاحب کرسی ادوارد سعید در دانشگاه کلمبیا، جنگ فلسطین و اسرائیل هرگز بین دو جنش ملی که به طور مساوی بر سر یک سرزمین به رقابت می‌پردازند نبود، بلکه همیشه یک فتح مهاجرنشینی استعماری توسط صهیونیست‌های مقیم اروپا بود. جمعیت بومی فلسطین اهمیتی نداشت چون همان‌طور

که در بالا آمد، به هر حال قرار بود از تأثیرات نوسازی «پیشگامان» یهودی، مانند آمریکا با سرنوشت آشکارش در غرب بهره ببرد.

خلیدی می‌گوید: «رهبران فلسطینی از نخبگان برجسته‌ی در دهه ۱۹۳۰ تا یاسر عرفات و ساف فتح در دهه‌ی ۶۰ تا حماس هرگز شور و اشتیاق مردم برای مقاومت را با موفقیت هدایت نکردند.»^۴

خلیدی به موانع بزرگ این راه اشاره می‌کند که در بریتانیا و بعداً ایالات متحده، مسیحیان پروتستان ظاهراً برای «متمدن کردن» جمعیت بومی وارد «جنگ استعماری» شدند. تنش مفیدی در فلسطین اما بین روبنای استعماری و سلسله‌مراتب پدرسالارانه و همبستگی زیربنای رهبری نخبگان فلسطینی وجود دارد. خلیدی بر فریکاری‌های رهبری صهیونیستی/اسرائیلی اشاره دارد، اما به روایت او سازمان شورشی و شخصیت کاریزمای مهاتما گاندی یا هوشی مین نیز در میان فلسطینیان هرگز محقق نشد. در عوض، جنبش صهیونیستی (و اسرائیل) که به خوبی سازماندهی شده بود، به طور غریزی اپوزیسیون فلسطینی را متفرق و تقسیم کرد.

در حالی که جریان اصلی صهیونیسم علناً اعلام می‌کرد که دو جامعه در فلسطین می‌توانند به‌طور هماهنگ با یکدیگر زندگی کنند، فعالان یهودی مانند یابوتینسکی در اوایل سال ۱۹۲۳ حقایق صادفانه را ارائه کردند: همه‌ی جمعیت‌های بومی در برابر استعمارگران مقاومت خواهند کرد. پس یهودیان به یک «دیوار آهنی» از سرنیزه نیاز داشتند.^۵ حکومت بریتانیا پس از جنگ جهانی اول تا سال ۱۹۳۹ از حل و فصل حمایت کرد تا اینکه در آستانه‌ی یک درگیری جهانی دیگر، لندن تغییر مسیر داد. بریتانیایی‌ها شورش گسترده‌ی فلسطینی‌ها را در سال ۱۹۳۶ شکست دادند، و کار دولت‌سازان یهودی را برای آنها انجام دادند. با به‌وجود آمدن اسرائیل در سال ۱۹۴۸، مذاکره‌کننده‌ی فلسطینی با سازمان ملل حتی یک منشی هم نداشت. بسیاری از رهبران ارشد اسرائیل از آمریکا آمده بودند، مکان را می‌شناختند و به زبان آن صحبت

^۴ Rashid Khalidi, *The Hundred Years' War on Palestine-A history of Settler Colonialism and Resistance*, ۱۹۱۷-۲۰۱۷

^۵ ر. ک. راشد خلیدی-صد سال جنگ با فلسطین- تاریخ استعمار مهاجرنشین و مقاومت ۱۹۱۷-۲۰۱۷

می کردند. در سال ۱۹۴۷، هیچ یک از رهبران ارشد فلسطینی در ایالات متحده زندگی نکرده و یا از آن بازدید نکرده بودند و برای مقاومت و توجیه خواست خود در سازمان ملل کوچک ترین شانسی نداشتند.

از آن پس مهاجرین یهودی با کمک بریتانیا و بعداً توسط ایالات متحده، فلسطین را استعمار کردند و در واقع اسرائیل را از طریق شش «جنگ» تأسیس کردند و به آن امنیت دادند: اعلامیه‌ی بالفور در ۱۹۱۷؛ طرح تقسیم سازمان ملل و قطعنامه‌ی ۱۱۸ در سال ۱۹۴۷؛ قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت ۱۹۶۷؛ تهاجم اسرائیل به لبنان در سال ۱۹۸۲ و اشغال آن تا ۱۹۸۸؛ پیمان صلح ۱۹۹۳ اسلو؛ و حضور رهبر اسرائیل آریل شارون در مسجدالاقصی در سال ۲۰۰۰ و تشدید شهرک‌سازی‌ها پس از آن. علاوه بر این، جنگ‌های زیر نیز مابین کشورهای عربی و اسرائیل اتفاق افتاد که در آن باز هم مردم فلسطین نقشی نداشتند اما سرنوشت‌شان با آنها گره خورد و مرزهایشان هربار با شکست ارتش‌های عرب جابه‌جا شد و سرزمین‌شان کوچک‌تر.

جنگ ۱۹۴۸

در آستانه‌ی خروج نیروهای بریتانیا در ۱۵ مه ۱۹۴۸، اسرائیل استقلال خود را اعلام کرد و جنگی بلافاصله آغاز شد: مصر با یک حمله‌ی هوایی به تل آویو آغاز کرد و روز بعد، نیروهای عرب از مصر، ماوراء اردن (اردن)، عراق، سوریه و لبنان، مناطقی را در جنوب و شرق فلسطین که توسط یهودیان تقسیم نشده بود، اشغال کردند. بین فوریه و ژوئیه ۱۹۴۹، در نتیجه قراردادهای آتش‌بس جداگانه بین اسرائیل و هر یک از کشورهای عربی، یک مرز موقت بین اسرائیل و همسایگانش تعیین شد.

جنگ شش‌روزه‌ی ۱۹۶۷

۱۹ سال بعد نیروهای عربی و اسرائیلی برای دومین بار در ۵ تا ۱۰ ژوئن ۱۹۶۷ با هم درگیر شدند که به آن جنگ شش‌روزه (یا جنگ ژوئن) گفته شد. در اوایل سال ۱۹۶۷ سوریه بمباران روستاهای اسرائیلی را از مواضع خود در بلندی‌های جولان تشدید کرد. هنگامی که نیروی هوایی اسرائیل شش فروند جنگنده میگ سوریه را به

تلافی سرنگون کرد، مصر نیروهای خود را در نزدیکی مرز سینا بسیج نمود و نیروهای سازمان ملل را از آنجا اخراج کرد. در ماه مه ۱۹۶۷ مصر یک پیمان دفاعی متقابل با اردن امضا کرد.

اسرائیل به این صفتبندی ظاهری اعراب برای جنگ پاسخ داد و با حمله‌ی هوایی ناگهانی، نیروی هوایی مصر را در زمین نابود کرد. پیروزی اسرائیل در زمین نیز چشمگیر بود. یگان‌های اسرائیلی نیروهای سوری را از بلندی‌های جولان عقب راندند، نوار غزه و شبه جزیره‌ی سینا را که در کنترل مصر بود اشغال کردند و نیروهای اردنی را از کرانه‌ی باختری رود اردن بیرون راندند. از همه مهم‌تر آن‌که اسرائیلی‌ها در جریان جنگ شش‌روزه به تنها کنترل‌کننده‌ی اورشلیم تبدیل شدند. پیروزی بزرگ اسرائیل در این عملیات در واقع شکل کنونی فلسطین را رقم زد.

جنگ یوم کیپور ۱۹۷۳

پس از جنگ شش‌روزه تا ۱۹۷۳ درگیری‌های پراکنده‌ای اتفاق افتاد. در ۶ اکتبر، روز عید «یوم کیپور» اسرائیل به‌ناگاه در عملیاتی پیش‌بینی نشده توسط نیروهای مصری که در حال عبور از کانال سوئز بودند، و ورود نیروهای سوری از بلندی‌های جولان غافلگیر شد. ارتش‌های عربی نسبت به جنگ‌های قبلی تحرک و توان رزمی بیشتری از خود نشان دادند و نیروهای اسرائیلی متحمل تلفات سنگین شدند. با این حال، در روزهای بعد ارتش اسرائیل بسیاری از شکست‌های اولیه خود را جبران کرد و خط دفاعی خود را به داخل خاک سوریه پیش برد و با عبور از کانال سوئز و استقرار نیروها در کرانه‌ی غربی آن، ارتش سوم مصر را محاصره کرد. با این حال، هیچ‌گاه استحکامات به‌ظاهر غیر قابل نفوذ در امتداد کانال سوئز را که مصر در موفقیت‌های اولیه‌ی خود نابود کرده بود، به دست نیاورد.

در توافق بعدی مصر و اسرائیل در دوران انور سادات و مناخیم بگین، اسرائیل کنترل صحرای سینا را به مصر برگرداند.

به دنبال این دو جنگ رسمی در سال‌های ۶۷ و ۷۳ میلادی و انتقال مخفیانه و غیرقانونی تکنولوژی ساخت سلاح هسته‌ای از بریتانیا و آمریکا به اسرائیل و سپس با حمایت مداوم و بی‌دریغ ایالات متحده و پرداخت نزدیک به ۲۰۰ میلیارد دلار

کمک‌های نظامی آمریکا و ارقام مشابهی از سوی سایر کشورهای غربی تفوق نظامی اسرائیل بر همسایگان عرب‌اش چنان تضمین شد که دیگر عملاً هیچ نوع تهدیدی بر علیه اسرائیل از طرف اعراب وجود نداشت.

این برتری نظامی اما مانع از آن نشد که بدون اقدام مستقیم کشورهای عربی جنبش آزادی‌بخش در فلسطین خاموش شود. این جنبش از دهه‌ی شصت میلادی به سوی مبارزات چریکی روی آورد و توانست پایگاه‌هایی را با اطلاع کشورهای میزبان در اردن و لبنان و سپس در الجزایر و تونس به وجود آورد. این جنبش هم در زمینه‌ی ملی-میهنی و هم چپ و خلقی به اقدامات چریکی روی آورد و در نهایت با هوایماری‌هایی متعدد نام فلسطین را در رأس نشریات و شبکه‌های خبری جهان تا دهه هشتاد میلادی گاه به گاه در تیتراژ اول جا می‌داد.

به دنبال مرگ جمال عبدالناصر رهبر نظامیان ملی گرای مصر در سال ۱۹۷۰ چرخشی در حکومت آن کشور به وجود آمده بود که رهبری آن را جانشین وی انور سادات بر عهده داشت. او که از سیاست‌های متمایل به شرق ناصر گریزان شده بود، پس از انتخاب جیمی کارتر در سال ۱۹۷۶ میلادی به ریاست جمهوری آمریکا در مذاکراتی با مناخم بگین نخست وزیر اسرائیل که از مؤسسان سازمان تروریستی ارگون و از بنیان‌گذاران اسرائیل نیز بود، شرکت کرد. این مذاکرات در سال ۱۹۷۸ در کمپ دیوید با وساطت هنری کیسینجر صورت گرفته و موافقتنامه‌ی آن در سال بعد در واشینگتن امضا شد. اسرائیل به دنبال این توافق صحرای سینا را که در جنگ ۱۹۷۳ اشغال کرده بود به مصر پس داد. این مذاکرات و توافق کمپ دیوید برای مدت کوتاهی راه کشورهای عربی را برای مذاکره با اسرائیل گشود.

اما عمر این میانجی‌گری‌ها کوتاه بود و با شکست کارتر و دموکرات‌ها در انتخابات آمریکا برای ۱۲ سال ایالات متحده تمایل و نقش خود را برای وساطت مابین اسرائیل و اعراب از دست داد. در دوران ریاست جمهوری ریگان آمریکا وارد ماجراجویی‌هایی در لبنان شد و نیروهای خود را برای حمایت از مناخیم بگین که برای بیرون راندن سازمان آزادیبخش فلسطین از آن کشور وارد لبنان شده بود، به آن کشور فرستاد. بمب‌گذاری در پایگاه تفنگداران دریایی آمریکایی در بیروت که به حزب‌الله لبنان نسبت

داده شد در ۲۳ اکتبر ۱۹۸۳ به مرگ ۲۴۱ نفر از نیروهای تفنگدار و پرسنل نیروی دریایی انجامید، و ریگان تحت فشار داخلی مجبور به خارج کردن نیروهای آمریکایی از لبنان گشت.

با انتخاب بیل کلینتون در ۱۹۹۲ مجدداً آمریکا نقش میانجی را پیدا کرد و با علنی شدن مذاکرات مابین سازمان آزادیبخش فلسطین و اسرائیل در اسلو با وساطت نروژ دوره‌ی جدیدی از امیدها برای حل مسالمت‌آمیز اختلافات جنبش ساف با اسرائیل گشوده شد. دو توافقنامه در سال‌های ۹۳ در واشینگتن و ۹۵ در طابا مصر بین اسحاق رابین و یاسر عرفات به امضا رسید. این توافق به‌عنوان مقدمه‌ای برای شناسایی اسرائیل به‌وسیله ساف و متقابلاً پذیرش ساف تحت عنوان دولت خودگردان به‌عنوان یک شریک در اداره‌ی مناطق فلسطینی با اسرائیل در کل شناخته می‌شد. بسیاری از جزئیات در اسلو ۱ و ۲ مبهم مانده بود که قرار بود در ادامه تدقیق شود، ادامه‌ای که با ترور اسحاق رابین به بن‌بست رسید. آخرین تلاش کلینتون برای میانجیگری در آخرین هفته‌های ریاست‌جمهوری وی در دسامبر ۲۰۰۰ و پیش از انتقال کاخ سفید به جورج بوش صورت گرفت او پیشنهادی را بر روی میز گذاشت بر این مبنی که ۹۴ تا ۹۶٪ کرانه‌ی غربی به حاکمیت دولت خودگردان فلسطینی درآید؛ نیروهای بین‌المللی و اسرائیلی در دره‌ی اردن و مرز با اردن مستقر شوند و فلسطین فضای منطقه‌ی تحت حاکمیت خود را کنترل کند.

در بیانیه‌ی دسامبر کلینتون نامی از غزه نیامده بود ولی بعداً در اوایل ژانویه کلینتون آن را به فهرست اضافه کرد. ایهود باراک و یاسر عرفات با ملاحظاتی این بیانیه را پذیرفتند ولی در مذاکرات طابا مشخص شد که طرف اسرائیلی انتظارات بیشتری در مورد شهرک‌ها و در مورد بیت‌المقدس دارد. این آخرین تلاش در فرصت محدودی که از دولت کلینتون مانده بود میسر نشد و بعد از آن نیز با انتخاب نتانیاهو به‌طور کامل به خاک سپرده شد و دیگر با شروع جنگ‌های آمریکا در خاورمیانه جورج بوش هیچگاه تمایلی به ابراز نقش در این حیطة نیافت.

چهار دوره ریاست‌جمهوری آمریکا بعد از کلینتون که شامل ۸ سال بوش و ۸ سال اوباما، هریک از یکی از احزاب اصلی آمریکا بوده است، شاهد هیچ نوع طرح قابل‌اعتنایی از طرف ایالات متحده برای بازگشت به مذاکرات صلح نبود. ۱۶ سال مداخله‌ی نظامی

آمریکا در خاورمیانه و جنگ‌های متنوع گرچه در مواردی همسو و هدایت شده از طرف اسرائیل نیز بود اما متمرکز بر مسأله‌ی فلسطین نبوده است. در دور اول ریاست جمهوری باراک اوباما، او هیلاری کلینتون را به سمت وزیر امور خارجه انتخاب کرد و دنیس راس را که خود یک صهیونیست نزدیک به اسرائیل بود، مأمور خاورمیانه کرد. دنیس راس در دوران کلینتون نویسنده‌ی توافقنامه‌ای بود که عملاً در ماه‌های پایانی کلینتون به دو طرف فلسطینی و اسرائیلی عرضه شد و آن قدر یک جانبه بود که به جایی نرسید و یاسر عرفات آن را در نهایت رد کرد. در دوره‌ی اوباما، دنیس راس تحت هدایت نتانیاهاو که نخست وزیر اسرائیل بود، تمام هم و غم خود را در به هم زدن هر توافقی با ایران کرد که اوباما از آغاز تمایل به آن داشت. اوباما به خاطر همین مواضع در دور دوم ریاست خود وزیر خارجه اش کلینتون را کنار گذاشت. در دوره چهارساله بعد که جان کری وزیر خارجه شد، تمرکز خود را بر حل مسأله‌ی هسته‌ای ایران قرار داد و در آن تاحدودی موفق بود. در همین راستا اوباما در تضاد بی‌سابقه با نتانیاهاو نخست‌وزیر اسرائیل قرار گرفت که با کمک جمهوری خواهان سعی کرد چوب لای چرخ برنامه‌ی رییس‌جمهور ساکن در کاخ سفید بیندازد و موفق نشد. اوباما از همان اولین سفر خارجی خود به خاورمیانه به جای اسرائیل به مصر رفت و اولین کلنگ تغییر دکنترین خارجی آمریکا را با آغاز خروج نیروهایش از عراق زمین زد و سنگ اول سیاست مقابله با چین را بر زمین گذاشت.

ریاست جمهوری ترامپ نیز با حرکات نمایشی متعددی همراه بود. اولین سفر خارجی او به عربستان سعودی بود؛ درحالی که از آغاز خود را کاملاً مطیع فرمایشات نتانیاهاو معرفی کرد. یکی از مهم‌ترین اقدامات او در این باره قطعاً پاره کردن برجام و خروج یکجانبه از آن بود. در سال‌های دورانی ریاست جمهوری یکی از نمایش‌های تماشایی او برای تضمین بردن انتخابات پیشارو، پروژه‌ی توافقات ابراهیم بود که داماد صهیونیست‌اش جرد کوشنر مجری آن بود. قرارداد ابراهیم گرچه با امارات متحده عربی، اردن، مصر و بحرین بدون هیچ اشاره به معضل فلسطین امضا شد، اما در مورد عربستان با شرط حل مسالمت‌آمیز مسأله‌ی فلسطین و پذیرش وجود دولت فلسطینی متوقف ماند.

ریاست جمهوری بایدن در سیاست داخلی و جهانی تا حدودی ادامه‌ی دولت‌های اوباما و کلینتون است. اما در مورد مسأله‌ی اسرائیل و فلسطین بیشتر ادامه‌ی سیاست ترامپ را نشان می‌دهد. بایدن که در مبارزات انتخاباتی‌اش در گذشته از جمله در اجتماعات سازمان عمل سیاسی آمریکایی-اسرائیلی (ایپک) همیشه خود را صهیونیست معرفی کرده است، بیش از چهل سال پیش در صحن سنای آمریکا گفته بود: «سرمایه‌گذاری ما در نیروی دفاعی اسرائیل بخشی از بودجه‌ی دفاعی خود ماست. حتی اگر اسرائیل نبود ما باید خودمان اسرائیلی در خاورمیانه درست می‌کردیم!» بی‌عملی بایدن در جریان اخیر حماس و غزه و دنباله‌روی صرف از نتانیاهو نشان‌دهنده‌ی همان سیاست است که ظاهراً بایدن برخلاف رییس قبلی‌اش اوباما خود را چیزی به‌جز مجری سیاست‌های دولت اسرائیل نمی‌بیند. ایالات متحده متأسفانه برخلاف دهه‌های پایانی قرن بیستم در مورد مسأله‌ی فلسطین و اسرائیل هیچ استراتژی مشخصی را نشان نمی‌دهد. جنگ غزه اما مسأله‌ی فلسطین را به مرکز توجه جهانی رسانده و در نتیجه واقعیت موجود این است که راهی برای کنار گذاشتن این مسأله و راندن آن به خارج از مرکز توجه بین‌المللی وجود ندارد.

نکته‌ی قابل ذکر دیگر در این موضوع آنست که ایالات متحده از یک دهه پس از جنگ جهانی دوم خود را مرکز سیاست‌گذاری بین‌المللی و مدیر پروژه‌ی نظم قانون‌مند جهانی می‌دانسته و به آن تظاهر می‌کرده است. این مقام را جرج بوش پس از فروپاشی بلوک شرق به جهان اعلام کرد و همه‌ی رؤسای جمهور پس از او نیز دائماً آن را تکرار کرده‌اند. در چنین شرایطی اما در رابطه با اسرائیل، ایالات متحده دائماً از ارزش‌های حقوق بشری که بخش عمده‌ی آن نظم قانون‌مند جهانی بوده، فاصله گرفته است. ایالات متحده و اسرائیل خود به بسیاری از ارگان‌های نگهبانی از هنجارهای ایجاد شده در این فرایند وارد نشده و خود را از اجرای آن کنار کشیده‌اند، نمونه‌ی بارز آن دادگاه کیفری بین‌المللی است که هر دو کشور به آن استناد می‌کنند ولی خود را در رابطه با احکام دادگاه ملزم به آن نمی‌دانند. در محاکمه‌ی رهبران نازی در دادگاه نورنبرگ در سال‌های ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶ اولین بار بود که دادگاه کیفری بین‌المللی تأسیس شد. اما اجرای چنین قوانینی همچنان یک مشکل باقی می‌ماند زیرا هیچ دادگاه بین‌المللی دائمی وجود نداشت که بتواند علیه متخلفان اتهام وارد کند. سابقه‌ی دادگاه نورنبرگ

تنها پس از خشونت‌های جمعی، «پاکسازی قومی» و نسل‌کشی در یوگسلاوی و رواندا در طول دهه‌ی ۱۹۹۰، دو دادگاه موقت توسط شورای امنیت سازمان ملل متحد برای محاکمه‌ی عاملان را فراهم کرد.

کشتار مردم بی‌گناه در غزه که از بیست هزار نفر فراتر رفته است. قتل هدفمند بیش از ۷۵ خبرنگار که همه با پوشش و علامت ویژه مشخص بوده‌اند. بمباران بیمارستانها و مدارس متعدد و قتل بیش از ۱۵۰ نفر کارکنان آژانس سازمان ملل متحد برای پناهندگان فلسطینی^۶ در مدارس و اردوگاه‌های تحت نظارت سازمان ملل متحد همه نمونه‌هایی از جنایت جنگی و قابل ارائه به دیوان بین‌المللی کیفری است. این امکان از آن‌جا به‌وجود آمده است که از ژانویه ۲۰۱۵، دادستان دیوان بین‌المللی کیفری جنایات جدی ارتكابی در فلسطین از ۱۳ ژوئن ۲۰۱۴، در زمره‌ی جنایات جنگی و جنایات علیه بشریت را در آنچه به عنوان «بررسی مقدماتی» شناخته می‌شود، قرار داده است. در ۲۲ مه ۲۰۱۸ نیز دولت فلسطین یک شکایت به دیوان ارائه و از دادستان درخواست کرد که در مورد جنایات تحت صلاحیت دیوان بین‌المللی کیفری تحقیق کند.

در دسامبر ۲۰۱۹، بنسودا، دادستان دیوان بین‌المللی کیفری، تحقیقات اولیه‌ی خود را به پایان رساند و مشخص کرد که «همه‌ی معیارهای قانونی» برای ادامه‌ی تحقیقات رسمی رعایت شده است. با این حال، او سپس از قضات دادگاه در مورد دامنه‌ی صلاحیت سرزمینی ICC درخواست نظر کرد. با توجه به شواهد قوی مبنی بر ارتكاب جنایات جدی در فلسطین از سال ۲۰۱۴، از جمله انتقال غیرنظامیان اسرائیلی به کرانه‌ی باختری اشغالی و جنایات جنگی ادعایی مرتکب شده در جنگ ۲۰۱۴ در غزه توسط ارتش اسرائیل، دیده‌بان حقوق بشر که یک مؤسسه‌ی حقوق بشری آمریکایی‌ست نیز، فراخوانی برای آغاز تحقیقات رسمی درباره‌ی جنایات جدی بین‌المللی که طرفین درگیری در فلسطین مرتکب شده‌اند، به دادستان دیوان کیفری

^۶ آژانس امداد و کار سازمان ملل متحد برای آوارگان فلسطینی در خاور نزدیک (UNRWA) به عنوان ارگان فرعی مجمع عمومی سازمان ملل متحد در ۸ دسامبر ۱۹۴۹ تأسیس شد و در ۱ مه ۱۹۵۰ عملیاتی شد. این یکی از بزرگترین برنامه‌های کمک به آوارگان سازمان ملل است.

بین‌المللی تسلیم کرده است؛ اما با عدم همکاری و شناسایی دیوان کیفری بین‌المللی از سوی ایالات متحده و اسرائیل هیچ نتیجه‌ای برای این اقدامات قابل پیش‌بینی نیست. جنگ ۲۰۲۳ اسرائیل در غزه جای هیچ شک و تردید باقی نگذاشت که به روایت معروف پادشاه لباسی بر تن ندارد. آمریکا تحت ریاست جو بایدن نشان داد که وقتی موضوع اسرائیل مطرح باشد. هیچ شرطی به جز حمایت بی‌قیدوشرط از اسرائیل نمی‌شناسد و نظام قانون‌مند جهانی در ارتباط با آن هیچ اهمیتی ندارد. تمام ارگان‌های نظام بین‌المللی داوری از سازمان بهداشت جهانی، کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل، مجمع عمومی سازمان ملل، و هر رکن دیگر که در جریان این جنگ از خشونت بی‌حدوحصر و جنایات جنگی اسرائیل سخن گفته‌اند، هیچ تأثیری برای ایجاد تردید در تصمیم‌گیری‌های ایالات متحده و کشورهای غرب اروپا در حمایت بی‌قیدوشرط آنها از اسرائیل یا وادار کردن آنها به پذیرش هیچ نقدی نسبت به اسرائیل را نداشته‌اند.

در فضای روشنفکری غرب نیز این جنگ دو سوی مشابه را ایجاد کرده است. در یک سو کسانی مانند یورگن هابرماس و سه استاد دیگر دانشگاه فرانکفورت نیکول دیتلهوف، کلاوس گونتر و راینر فورست قرار دارند که در بیانیه‌ای تحت عنوان اصول همبستگی ضمن اشاره‌ی مستقیم به نسل‌کشی‌های دوران آلمان نازی در توجیه نسبی اعمال اسرائیل می‌نویسند:

«ما معتقدیم در میان تمام نظرات متضاد مطرح شده، اصولی وجود دارد که نباید مورد مناقشه قرار گیرد. آنها اساس همبستگی به‌درستی درک شده با اسرائیل و یهودیان در آلمان هستند.»

«قتل عام حماس با هدف اعلام شده از بین بردن یهودیان به طور کلی، اسرائیل را وادار به حمله متقابل کرد. چگونگی انجام این انتقام جویی که "اصولاً موجه" است، موضوع گفتارهای بحث‌برانگیزی است؛ اصول "تناسب"، "جلوگیری از تلفات غیرنظامیان" و "آغاز جنگ با چشم‌انداز برای صلح در آینده" باید اصول راهنما باشد. با وجود تمام نگرانی‌ها در مورد سرنوشت مردم فلسطین، با نسبت دادن نیت نسل‌کشی به اقدامات اسرائیل، معیارهای قضاوت به کلی از بین می‌روند.»

«به ویژه، اقدامات اسرائیل به‌هیچ‌وجه واکنش‌های ضد یهودی را به‌ویژه در آلمان توجیه نمی‌کند. غیر قابل تحمل است که یهودیان در آلمان بار دیگر در معرض تهدید

جانی و بدنی قرار گیرند و مجبور باشند از خشونت فیزیکی در خیابان‌ها بترسند. اخلاق دموکراتیک جمهوری فدرال آلمان، که به سمت تعهد به احترام به کرامت انسانی معطوف شده است، با فرهنگ سیاسی مرتبط است که برای آن زندگی یهودی و حق موجودیت اسرائیل، عناصر اصلی و شایسته حمایت ویژه در پرتو جنایات توده‌ای دوران نازی است. تعهد به این امر برای زندگی سیاسی ما اساسی است... همه‌ی کسانی که در کشور ما احساسات و عقاید ضدیهودی را در پشت انواع بهانه‌ها پرورش داده‌اند و اکنون فرصتی برای ابراز بلامانع آن می‌بینند، باید این را رعایت کنند.»

جرقه‌ای که در ۷ اکتبر برخاست از آتشی بود که مدت‌هاست زیر خاکستر مانده است. از پایان آخرین مذاکرات اسلو همانطوریکه اشاره شد بیش از ۲۰ سال می‌گذرد، بی آنکه اقدامی برای از سرگیری آن صورت گیرد. کسانی که تمایل به رفع اختلاف داشتند سالهاست که در میدان سیاست اسرائیل جای خود را به طرفداران تکمیل اشغال داده‌اند و دائماً برای جلوگیری از هر نوع مذاکره چه در اسرائیل و چه حتی در ایالات متحده به‌عنوان بزرگترین توانمندساز اسرائیل اقدام می‌کنند. در ایجاد و فعال نمودن بنگاه‌های لابیگری برای اتمام و تکمیل پروژه‌ی استعماری صهیونیستی سرمایه‌گذاری‌های فراوان صورت گرفته است. کوچک‌ترین انتقاد از سیاست‌های دولت اسرائیل در سرکوب مردم فلسطین با مهر یهودستیزی روبرو شده است. دولت خودگردان فلسطین نیز که در تمام ۲۰ سال گذشته در قدرت رسمی بوده است، عملاً با فساد مالی و بی توجهی به پاسخگویی به مردم فلسطین روبرو بوده است که از عوارض جانبی ممانعت اسرائیل از برگزاری انتخابات در فلسطین است. نتیجه‌ی تمام این سیاست‌ها ظهور و رشد کنشگران تندرو در سرزمین فلسطین نیز بوده است که می‌توانند با ساختار توده‌ای به خواست‌ها و امیال مردم فلسطین بیشترین توجه و عرضه خدمت را داشته باشند و حماس یکی از آنهاست. جوانان فلسطینی چه در غزه و چه در کرانه‌ی غربی به دنبال زندگی عادی و داشتن امید به رشد با موانعی روبرو هستند که بر سر هر معبر باید با گزمگان دولت اسرائیل روبرو شوند. نتیجه‌ی همه‌ی این سیاست‌ها رشد گسترده تمایل به حماس است. در برخی آمارها که رسانه‌های اسرائیل

هم آن را تأیید می‌کند حماس تا ۸۰ درصد جوانان را در فلسطین به سوی خود جلب نموده است که استفاده از عملیات نظامی شبیه به حمله ۷ اکتبر نیز در تأیید آن است.^۷ واکنش منطقی به این معضل آنگونه که ارتش اسرائیل و نتانیاهو می‌پندارند، سرکوب بیشتر نیست. از مزار هر فلسطینی که در حملات اسرائیل به قتل رسیده‌اند، ده‌ها نفر به مقاومت برخوانند خاست. بار دیگر جامعه‌ی جهانی در برابر این سؤال قرار دارد، که تا کجا این حرکت استعماری را ادامه خواهد داد و در کجا می‌خواهد بایستد و به توسعه طلبی بیشتر دولت‌مداران اسرائیل نه بگوید.

واقعیت موجود اما آنست که اسرائیل به‌عنوان یک مرکز تشدید تنشج در خاورمیانه برای صنایع نظامی ایالات متحده و غرب یک امکان پایان‌ناپذیر برای بهره‌ی مالی ایجاد کرده است. در دوشنبه ۹ اکتبر یعنی تنها دو روز پس از شروع جنگ غزه سهام «لاکهید مارتین» و «نورتروپ گرومان» و «ری تیان» که موشک‌ها و بمب‌های مورد استفاده در هواپیماهای اف-۱۶ و اف-۳۵ اسرائیلی را تأمین می‌کنند به ترتیب ۹٪، ۱۱٪ و ۵٪ افزایش ارزش داشته‌اند.^۸ همزمان سهام کمپانی‌های نفتی اکسان، شیوران و اکسیدنتال نیز در همان روز هریک بیش از ۳٪ افزایش نشان می‌دهند. این افزایش ارزش سهام در دو ماهه‌ی جنگ غزه همچنان ادامه داشته است و سود آنها را به ارقام نجومی می‌رساند. این صعود ارزش سهام کمپانی‌های اسلحه‌سازی و نفتی از سال ۲۰۲۱ و آغاز جنگ در اوکراین سابقه نداشته است. به عبارت دیگر می‌توان دریافت که چه کسانی به لطایف‌الحیل تنشج و جنگ را به آرامش و صلح ترجیح می‌دهند و از سیاست‌مدارانی که اهداف آنها را پی می‌گیرند حمایت مالی و انتخاباتی می‌کنند.

این نیز قابل توجه و تأمل است که از نظر کاربردی و در افق زمانی طولانی‌تر جهان تک‌قطبی که پس از جنگ جهانی دوم شاهد برتری ایالات متحده و متحدانش به‌عنوان معماران نظم بین‌المللی جدید بود و بر پایه‌ی نهادینه‌سازی ارزش‌های غربی مانند دموکراسی و حقوق بشر بنا شده بود، با چالش‌های فزاینده‌ای روبرو شده است.

^۷ <https://parsi.euronews.com/۲۰۲۳/۰۶/۱۵/most-palestinians-support-armed-struggle-against-israel>

^۸ <https://www.forbes.com/sites/dereksaul/۲۰۲۳/۱۰/۰۹/lockheed-martin-northrop-grumman-stocks-notch-best-days-in-years-amid-israel-hamas-conflict/>

این رویکرد غرب محور به حکومت جهانی - معروف به «نظم مبتنی بر قوانین» با ظهور چین، قدرت طلبی ژئوپلیتیک روسیه، و قاطعیت فزاینده‌ی قدرت‌های نوظهور از جنوب جهانی دچار خدشه شده است. نتیجه، جهانی متنوع تر است که مشخصه‌ی آن مراکز متعدد قدرتی است که همزیستی دارند و هر ایدئولوژی واحد یا مجموعه‌ای از ارزش‌های اساسی را به چالش می‌کشند. ما در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که شاید باید آن را گذار بزرگ بنامیم. ما شاهد ظهور یک نظم چندمرکزی، منطقه‌ای و مبتنی بر منافع هستیم که حول محور قدرت‌های میانی و دولت‌های تمدنی متمرکز شده است: این دولت‌ها دارای اختلافات و رقابت‌های تاریخی هستند، اما در رد سیستم تحت رهبری ایالات متحده و دنباله‌هایش در اروپا و ژاپن متحد هستند و آن‌ها آن را آخرین نمونه می‌دانند. استثناگرایی غربی و غرور استعماری که از تفاوت‌های واقعی و جهان‌بینی‌های متضاد بیزار است کم کم از سو می‌افتد. در شرایطی که چین، وزن خود را پشت این محور غیررسمی غیر متعهد قرار می‌دهد و بلوک اقتصادی غیر غربی بریکس به شش عضو جدید شامل ایران، عربستان سعودی و آرژانتین در سال ۲۰۲۴ گسترش می‌یابد، نگرانی‌ها در میان ناظران آمریکایی و اروپایی از آینده‌ی نظم بین‌المللی که آنها از سال ۱۹۴۵ ایجاد و تضمین کردند، را افزایش می‌دهد. به عقیده‌ی این نخبگان، محافظت نکردن از وضعیت موجود و چارچوب هنجاری آن، جرمی غیرقابل توجیه است که مقدمه‌ی سقوط در استبداد است.

جنگ غزه نیز از این بحران جهان شمال محور به دور نیست. چه کسی می‌توانست ده سال پیش انتظار داشته باشد که یک گروه کوچک تحت محاصره کامل فیزیکی دریایی و زمینی و نظارت شبانه‌روزی اسرائیل و متحدانش بتواند ناگهان سر بردارد و بزرگ‌ترین و مجهزترین ارتش خاورمیانه و شاید جهان به نسبت جمعیتش را مقهور کند. منظور مقایسه‌ی اخلاقی نیست بلکه فقط مقایسه‌ی توان نظامی و عملیاتی دو طرف در این جنگ است. اسرائیل علی‌رغم استفاده از تعداد بیشتری بمب و مهمات جنگی از کشتار آمریکا در هیروشیما و ناکازاکی نتوانسته است یک گروه کوچک چند هزار نفری را وادار به قبول شکست کند. اسرائیل برعکس در مقابل چشم جهانیان به‌عنوان جنایتکار جنگی و شکست خورده در این جنگ دیده می‌شود. حضور چند ده

و صد هزار نفری مردم در سراسر اروپای غربی در اعتراض به جنایات اسرائیل نشان‌دهنده‌ی آن است که در سیستم قضاوت غرب و «نظم مبتنی بر قوانین» ادعایی آن، اسرائیل، آمریکا و تمام کشورهای غربی هستند که مغلوب این نبرد هستند. خون بر زمین ریخته‌ی کودکان غزه مَه‌ری بر حکم جنایات جنگی اسرائیل و متحدانش است. اسرائیل به‌زای یک حمله و پاکسازی قومی دیگر، با جمعیتی خشمگین، رو به رشد از یهودی و غیریهودی مواجه گشته است. راه‌حل این بحران تنها یک گفتگوی معنادار است، اما این نیاز به اراده‌ی سیاسی دو طرف دارد که متأسفانه در شرایط امروز امیددی به آن در دسترس نیست. مقاومت فلسطین در دهه‌های اخیر دوام آورده است: شکست ارتش مصر توسط اسرائیل در سال ۱۹۶۷ باعث تقویت سازمان آزادیبخش فلسطین شد، همچنان که تهاجم ۱۹۸۲ به لبنان باعث انتفاضه‌ی ۱۹۸۷، و عدم پذیرش انتخابات ۲۰۰۶ فلسطینی باعث رشد نجومی حماس و برخاستن توده‌های عصیانی جوانان فلسطین گردید. اسرائیل همواره با تشدید تعرض‌های خود و استفاده از نیروی برتر نظامی خود با اتکا به آمریکا و غرب ناخواسته مقاومت فلسطین را احیا کرده است. بنا به روایت راشد خلیدی فلسطینی‌ها اظهارات معروف دیوید بن گوریون را رد کرده‌اند که می‌گوید: «پیرها خواهند مرد و جوان‌ها فراموش خواهند کرد». واقعیت آنست که هیچ نیروی نظامی قادر به درهم شکستن مقاومت یک ملت خواهان به‌رسمیت شناختن حق خود بر تعیین سرنوشت نیست. تاریخ دو قرن اخیر شاهد این مدعاست. استعمار هند، الجزایر، سایر کشورهای افریقا و آمریکای لاتین سرانجام پایان یافت، استعمار مهاجرنشینی اسرائیلی نیز محکوم به شکست است.